منوچهرجمالی

جمهوری ایـرانی
و« مسـئله ضحاک »

ضحاک ، وجود ِجاندوستی که
برای دست یافتن ِبه قدرت،جان آزار شد

چگونه خدا،اهریمن میشود ؟

چگونه« خوبی » ، دگردیسی به« بدی» می یابد ؟
چگونه مِهر، خَشم (قهرودرشتی وتهدید) میشود؟
چگونه زندگی(ژی) ، ضد زندگی (اژی، اژدها) میشود؟

چگونه «حکومتِ مهر»
تبدیل به«حکومت قهروتهدید» میشود؟
چراهرقدرتی،خودرا«فراسوی تغییر»
قرارمیدهد؟

آنچه درشناخت انقلابات ، نادیده گرفته میشود آنست که **انقلاب فرانسه ، جوشیده از« یقین به طبیعت نیک و توانای انسان » بود** که ازرنسانس (دوره باززائی) به ارث برده بود . انقلاب

فرانسه برشالوده ایمان جامعه بدان بود که انسان، تواناست ، چون خردش ، کلید همه بندها و ترازوی سنجش همه چیزهاست . خردانسان ، هم کلید وهم میزان همه چیزها است . به عبارت دیگر، **ازاین یقین انسان به خود، خردی میجوشید که راهگشای زندگی و حکومت و اقتصاد و اخلاق وحقوقست**. تا انسان ، چنین یقینی ازخود نداشته باشد که چنین کلید ومیزانیست ، هنوز قطب یا محورو گرانیگاه وسرچشمه ِ تغییراتی نیست که درانقلاب بازتابیده میشود . ولی **انقلاب ایران ، ازیکسو، برپایه « ایمان به ایدئولوژی » وازسوی دیگر، برپایه « ایمان به مذهب » نهاده شد، که هردو یکراست به « رهبری شدن » میانجامند وهردو بنیاد سائقه « رهبری شدن درانسانها هستند وبرضد خردِ کلیدی ومیزانی هستند »** .

طبعا **چنین انقلابی، گوهروارونه انقلاب فرانسه را داشت** . رهبرو پیشوا و پیامبرو امام و ولی ، هنگامی مردم را راه میبرد ، که یا خود ، خرد آنها را بزداید ، یا خرد آنها ، دیگرمستقیما اززندگیشان (جانشان) نجوشد . این بود که **انقلاب ایران، ازهمان آغاز، برپایه « خرد زدائی سیستماتیک » نهاده شد و روز به روز، گامی فراتر درزدودن خرد ازجانها** ، **برداشته** شده و اکنون خواهان زدودن بیشترو ژرفتر خرد ، با درشتی ها وسختدلیها وبیشرمیها و خونخواریهای هست . دوام رهبری ، فقط با زدودن فزونترخرد ، وباز داشتن جوشیدن ِخرد اززندگی خود مردم ممکنست . این روند « خرد زدائی اززندگی انسان، یا از جانش » ، پیشینه درآزمونهای بسیارکهن درایران دارد، که میتوان آنرا بازخوانی کرد وبه یافتن شیوه خیزش دوباره خرد اززندگی ، انگیخته شد .

وارونه جمشید ، ضحاک ، یقین به سرچشمه بودن خردِ خود ندارد و یقین به توانائی خرد خود را از دست داده است . خرد،

دیگر ازجان خود او نمیجوشد . او دیگر، خردِ خود را ، به عنوان کلید همه بندها و ترازوی همه سنجش ها، درنمی یابد . اینست که نیاز به آموزگارو راهبرو پیشوا دارد ، وبا این عجزو احتیاج هست که روزگارشوم ، درایران آغازمیشود . همین **عدم یقین به سرچشمه بودن جان خود ، اورا تابع وعبد ومطیع اهریمن میسازد.**

چرا ایرانیان ، به « چشم » ، « چشم » میگویند ؟

برای شناخت این آزمون بسیارژرف، باید شناخت که چرا ایرانیها ، چشم را که با خرد، اینهمانی میدادند ، « چشم » نامیده اند . درهمین نامگذاری ، شیوهِ اندیشیدن ِ فلسفی ایرانیان، مشخص میگردد . **درفرهنگ ایران ، « آموختن ، راهنمائی، یافتن ِاندیشه وعقیده ، روشن شوی، آگاه ومطلع وبا خبرشوی ، صاحب رای شوی » با « چشیدن » کار داشت** ، چون « چشیدن » ، مستقیما پیوند یافتن ِ با زندگی (= جان) انسان هست. انسان با جان، یا با خود زندگیش هست که یک چیزی را می چشد. باکسی دیگر و با یا دگرفتن تئوری و مفاهیم ومقولات ازاو ، نمیتوان ، عشق یا مهر(= پیوستگی با هرچه درزندگیست) را چشید . **هرنیازی (= احتیاجی) درایران ، روندِ عشق ورزی (نیازی) است ، یعنی باید آنرا چشید** . زندگی را باید چشید ، چون سراسرش « نیاز= مهر » است.

این درک مستقیم وبلاواسطه پدیده ها با جان خود، یعنی با زندگی خود ، «خرد» نامیده میشد . « خرتیدن » که اندیشیدن جوشیده اززندگی باشد ، با جان ِ خودچشیدن ، کار داشت.

کسیکه با جان خود ، چیزهارا میچشد (مزه میکند) ، خرد میورزد ، آگاهست ، روشن است ، دارای راءی است . این اندیشه

نازک وژرف، **در همه اصطلاحات مربوط به « چشیتن »** درپهلوی باقی مانده است . درچشیدن ، هویت خرد، که ارتباط وپیوند مستقیم محسوسات و پدیده ها، با زندگی باشد ، مشخص میشد . چشیتن ، آمیزش جان انسان را با پدیده ها و رویدادها ، مشخص میکند. خرد، یک روند انتزاع جان خود (زندگی) ، ازمحسوسات نیست، بلکه روند آمیختن جان با محسوسات وگیتی است . ازاین روی ، به چشم ، چشم میگفتند چون درچشم یا خرد ، باید جان ، مستقیما چیزهارا بمزد و بچشد ، وبا چیزها درگیتی ، آمیخته وقرین شود . این بود که به آموختن وتعلیم دادن و به راهنمائی کردن یا به راءی دادن واظهارعقیده کردن، « چشتن » میگفتند . به سخنی دیگر، آنکه را یاد میدهد ومیآموزد، یا رائی را که میدهد و عقیده ای را که میگوید با جانش (با زندگیش) مستقیما چشیده است یا آموزگار، یا **چشیتار** میگفتند .
چشیتار(= آموزگار) ، مزه ای را که با جانش ازپدیده ها تجربه کرده و چشیده است، به شاگردانش « میچشاند » . فقط انتقال یک مشت مفاهیم انتزاعی و مقولات منطقی خشک وسرد ، آموزگار را مشخص نمیسازد ، بلکه این شیوه چشش ، و تجربه جانی ونهادی و وجودی خود را به دیگران ، برای چشیدن میدهد . حالا اگر این آموزگار، اهریمن « زدارکامه » باشد ، بسیارخطرناک میشود ، چون **رابطه جان مارا ، با خردمان ، یعنی با چشممان که همه چیزهارا دردیدن میچشد، به هم میزند و تغییرمیدهد** . با این شناخت است که میتوان به سراغ درک داستان ضحاک درشاهنامه رفت . **ضحاک ، برعکس جمشید، خودش مستقیما ازچشیدن چیزها ، آگاه وباخبرنمیشود و نمی آموزد.** اینست که خردی که جوشیده ازجانش باشد، نگاهبان او وجهان وجامعه نیست . او محتاج آموزگاراست ، چون خردش ، مستقیما نمیتواند بچشد وبا چیزها جفت شود . اهریمن به او،«

کام» یا شیوه مزیدن و چشیدن خود را میدهد و همکام خودش میکند . خردضحاک، خردیست که رابطه مستقیم با جان خودش ندارد ، و با جان خودش ، چیزها را نمیچشد و ازآن نمی آموزد . ازاین پس ، خردش ، اهریمنی میشود . ازجان اهریمن ، ازشیوه چشیدن وکام بردن ، میچشد ومیاندیشد ومیآموزد . تغییر ذائقه وذوق ومذاق (= **میزاگ** درپهلوی= مزه) میدهد . او مانند اهریمن ، از زدن (آزردن) است که کام می برد . درکام اهریمن ، زدن وآزردن وخونریختن و شکنجه دادن و ایجاد درد ودروغ کردن ، خوشمزه است . او وقتی عذاب ودرد وشکنجه مردمان را چشید، شاد وخوشحال میشود، وجشن میگیرد (عید قربان میگیرد) . باخشکیدن سرچشمه جان درخرد ضحاک، ضحاک مجبور است که « خرد و کام اهریمنی را کسب کند و جانشین خردی سازد، که دیگر ازجانش نمی جوشد . **او، آموزه اهریمن را حفظ نمیکند ویاد نمیگیرد ، بلکه « کام یا ذوق، حس چشائی او » همان کام وذوق اهریمن میشود** . ازاین پس، خرداو ازاین چشش ومزه ویا ذوق اهریمنی ، فرا میجوشد . جانی (زندگی ای) که خرد، مستقیما ازآن نمیجوشد ، نیاز به « کسب خرد = کسب شیوه چشیدن » ازاهریمن می یابد . با آموختن ، ماتنها یک مشت معلومات انتزاعی و تئوریکی از دیگری کسب نمیکنیم ، بلکه ، « شیوه ای از چشیدن تجربه ها را، جایگزین چشش جانی خود میکنیم ،که خشکانیده شده است . ازآن پس ، ما طبق جان خود ، عمل نمیکنیم ، بلکه طبق « کام دیگری = شیوه چشش دیگری » عمل میکنیم . پیوندِ خرد ما از جان ما (زندگی ما) بریده شده است . **ما ، « خرد وامی » داریم، چون « کام یا ذوق وشیوه چشش وامی » داریم** . یک اندیشه را با اندیشه دیگر، میتوان رد ونفی کرد ، ولی یک ذوق و شیوه چشش را به آسانی وسادگی نمیتوان تغییر داد . **جان ما ، دیگر درخرد ما**

حضور ندارد . ازاین پس هست که ما ناتوان وسست وتابع ومطیع وعبد میشویم . با چنین پیش- بینش است که روشن میگردد که داستان ضحاک ، یکی از ژرفترین داستانهای شاهنامه است ، و درآن یکی ازمهمترین اندیشه های فلسفه سیاسی ودینی واخلاقی بشری ،درفرهنگ ایران طرح میگردد . « داستان » ، که به معنای « جایگاه پیدایش بینش از ژرف جان جامعه » است، و دراصل معنای « دین » را داشته است (مراجعه شود به یونکر) ، دربرگیرنده اندیشه های بنیادی انسانیست، که ژرفای تاریک رویدادهای اجتماعی وتاریخی و سیاسی ودینی را روشن وبرجسته میسازد .

داستان ضحاک ، بدین مسئله بنیادی می پردازد که چگونه جان (زندگی= ژی= zhi= گی= گی یان) ، ضد جان یا ضد زندگی(azhi) میشود ؟ باید درپیش چشم داشت که « شیرنوشیدنی» ازمادر ، نیز « جیوام یا ژیوام= ژی+ فام » خوانده میشود و درسانسکریت به خون هم « جیو» گفته میشود . جان ، اینهمانی باشیرو شیرابه گیاهان وروغن واسانس داده میشده است . و خرد ، از آمیزش شیرمادر، با انسان که تخم باشد(مر+ تخم) فرامیروئید . ازاین رو **خرد نهادی انسان ، با چشیدن شیرمادر، پیوند ژرف داشت** . اینست که داستان ضحاک، بدین مسئله می پردازد که چگونه در اثرتغییر مزه وچشش، خرد ، ضد خرد میشود ؟ جان ، ضد جان میشود ؟چگونه یک خدا، ضد خدا میشود ؟ **چگونه « قداست » ، « ضد قداست » میشود ؟** چگونه اهورامزدای زرتشت ، استحاله به اهریمن می یابد ؟ چگونه «اصل جان ومهر» ، استحاله به اژدها(azhi-dahaaka) و اصل ضد زندگی وقهرووحشت انگیزی می یابد ؟ **جامعه انسانی باید همیشه بیدارو هوشیارباشد، ودرانتظار این گونه دگردیسی ها باشد ، تا این گونه تحولات خطرناک را درگستره های دین**

وسیاست(قدرت) زود بشناسد و بتواند در سیاست واجتماع ، آنهارامهارکند . به هیچ گونه «خوبی و قداستی» درگیتی، نمیتوان اعتماد کامل داشت که همیشه همان میماند که بوده است، چون هرگونه خوبی وقداستی ، امکان دگردیسی به بدی وضد قداست را دارد . به سخنی دیگر، **وجود معصوم وتهی ازگناه ، درجهان وجود ندارد** .
این اندیشه را درفرهنگِ اصیل ایران ، بربنیاد « **به هم خوردن اندازه درگوهر ِخودانسان یا خود ِ خدا** » درک میکردند . « اندازه هرجانی که به هم خورد » ، آن جان ، اصل خشم وتجاوزوخونریزی و وحشت انگیزی میشود . **خدایان هم ازاین دگردیسی ، استثناء نمیشدند** . درواقع « ضحاک که سهاک یا زهاک » باشد ،درپهلوی به معنای « فرزند » است، و او درشاهنامه ، فرزند « مرداس » است که « مهراس ومیتراس » باشد که « اصل شیر، یعنی دایه » بوده است . یک تلفظ « خدا » ، « هودای= هودئو=huday = hudao» است که به معنای « دایه خوب= شیردهنده خوب » است، و واژه هومای (=هما) نیز به معنای مادرخوب (هو+مای) است ، و درکردی هنوز به خدا ، هوما گفته میشود . به عبارت دیگر، **ضحاک** ، **فرزند ِ « خدای دایه ، زنخدای ایران ومادرواصل زندگی » بوده است** . ضحاک، که گوهرخدا را دارد ، که جانانست ، تحول به ضدجان (= اژی ، اژی دهاک) می یابد . ولی **در آموزه زرتشت و یزدانشناسی زرتشتی ، ناگهان مفهوم « اهریمن » پیدایش یافت ، که درفرهنگ اصیل ایران ، نبود** . این اهریمنست که کام انسان را با فریب و اغوا، دگرگون میسازد، و اورا به « بدی وشرّ یا ضد زندگی ، میفریبد واغوا میکند ». فریب واغوای اهریمن ، جانشین « تحول گوهری ودگردیسی وجودی » میگردد .انسان دربدی کردن ، که آزردن جان وخرد مردمان باشد، کام می برد . مفهوم

« اندازه » درفرهنگ اصیل ایران ، اصل آفریننده زندگی وشادی ومهراست، چون خود واژه « ژی = جی » ، به معنای یوغ (گردونه) یا اصل توافق و همکاری و همآفرینی است . ژی یا زندگی ، درتوافق باهم ، آفریننده شدنست . این اندازه که به هم بخورد ، جان ، اصلِ آفرینندهِ تجاوز وقهرودرشتی ونابخردی و ووحشت انگیزی یا خشم میگردد . در داستان رستم وسهراب دیده میشود که به محضی که زور رستم ، به تصمیم وتقاضای خودش، برای غلبه خواهی برسهراب (پیروزی به هربهائی) ، « بی اندازه » میشود ، ناجوانمرد وبی مهر وبی خرد میشود، و پسرش را میکشد . این مفهومِ« اندازه ، به کردارِ اصل آفریننده » ، با تصویر « خدای آفریننده یا خالق ، وبا آموزه زرتشت ، سازگارو همخوان نیست » .

داستان ضحاک ، پدیده ای را طرح میکند که آنرا درآموزه زرتشت ، نمیتوان یافت . برپایه مفهومِ« اندازه » ، اگرخدا هم « کارقهرآمیزیا ترس آور، برای چیره شدن بخواهد ویا بپسندد» ، بلافاصله ، دچارهمان دگردیسی ضحاک میشود، و از خدائی میافتد و« ضد خدا » میشود . اندیشه بنیادی زرتشت، اینست که « ژی= زندگی » و « اژی = ضدزندگی » ، بریده و جدا ازهم و متضاد باهم هستند ، و**غیرقابل تحول به همند** (اهریمن نمیتواند اهورامزدا بشود و اهورامزدا نمیتواند اهریمن بشود) و به آسانی قابل تشخیص ازهمند . اگر، چنین امکان دگردیسی از « ژی به اژی » باشد ، مسئله « برگزیدن میان خوب وبد » ، بسیارپیچیده وخطرناک میگردد، چون نیاز به برگزیدن تازه به تازه در« هنگام » های تازه به تازه و طبعا، نیازبه اندیشیدن و جستن وآزمودن ازنو دارد ، وبا یکبار برگزیدن ، نمیتوان مسئله زندگی وسیاست را برای همیشه روشن وساده ساخت .

درست مفهوم « **خردِ هنگام اندیش** » ، برای برخورد با چنین پدیده های متحول دراجتماع وسیاست واخلاق و دین است . **درجهان ِهمیشه متحول ، نیازبه خردِ مستقل قائم بالذات ِ هنگام اندیش است** . ولی درآموزه زرتشت ، خرد ، به آسانی میان « ژی » و « اژی » یکبار برای همیشه برمیگزیند ، واطمینان دارد که آنها غیرقابل تحول بهمند، وهمیشه همان میمانند که بوده اند. درک این داستان ، نشان میدهد که فرهنگ ایران ، مسائل انسانی را درچه ژرفائی درک کرده است ، که آموزه زرتشت و شریعت اسلام وسایرادیان نوری دربرابرآن ، افکاری بسیارسطحی وبدوی وساده میباشند . به ویژه که فرهنگ ایران ، خدایان را نیز ازاین دگردیسی ، استثناء نمیکند .

فرهنگ ایران که برجوشیده از ژرفای مردم ایرانست ، این نکته را درمی یابد که نیکی وبدی، خیروشر، نیک وبد ، قابل تحول به همند، و تنها با یک مشت اوامر و نواهی ، برای کارهای مشخصی که خوب خوانده میشوند، و یک مشت احکام برای احتراز ازکارهای مشخص که بد شمرده میشوند ، نمیتوان بهزیستی جامعه وجهان را تاءمین کرد . به ویژه ، اندیشیدن درباره حکومت وحکومتگر، باید تابع « خرد هنگام اندیش » بشود ، تا با پیش آمدن چنین تحولی ، خرد اجتماعی بتواند به آسانی ، حکومت وحکومتگر را تغییر بدهد . خوب ، میتواند دریک لحظه به بد ، تحول یابد . این مسئله ، نشان میدهد که « قدرت » ، چون خودش را اینهمانی با « خوبی» میدهد ، بسیارخطرناکست . **آیا میتوان قدرت را به کسی سپرد که امروز ، « خوب » است ، وفردا میتواند « بد » بشود ؟** چه ضمانتی هست که آن « قدرت خوب وزندگی پرورامروز » ، به همین خوبی نیز در فردا خواهد بود ؟عادل ، میتواند دریک لحظه ، تبدیل به ظالم شود. عدل میتواند دریک لحظه ، تحول به ظلم

بیابد . آزادیخواه میتواند دریک لحظه ، تبدیل به مستبد گردد . آزادی میتواند دریک چشم به هم زدن ، استبداد شود . **خردِ قدرتمند، میتواند دریک لحظه، تحول به بیخردی بیابد . راسیونالیسم درقدرت ، میتواند به راحتی تبدیل به ایراسیونالیسم Irrationalism بشود . مهرو احسان قدرت ، دریک لحظه میتواند قهرو درشتی گردد .**
فرّخ (farr + axv) میتواند دریک لحظه دوزخ (duzh+ axv) شود . الله رحیم ، دریک لحظه ، تبدیل به ابلیس قهارو غضب آلود میشود ، با آنکه هنوز خود را نیز همان الله میداند . جمع « رحم وغضب دروجود یک خدا » ، برای گریز ازاین مخمصه است. خدا ، فراز این تحول خیربه شر، نهاده شده ، و خوب ومقدس ساخته میشود . هرچه او میکند ، خیراست ، فقط ما حکمتش را نمیدانیم . این را اوج قدرت میشمریم که او هردو را باهم میتواند بکند . **با مقدس ساختن « اصل قدرت »، خدای مقتدر، خود را فراسوی خیروشرّ (ژی واژی) ، نیک وبد ، داد وبیداد ،می نهد . با مقدس ساختن خدایان مقتدر، « اصل قدرت بطورکلی » درگیتی ، اصلی فراسوی خیروشرّ میگردد ، و همه ارزشها وآرمانها ، فقط به « وسیله واسباب او» میکاهند .**
قدرت ، آنست که خیروشرّ ، نیک وبد ، خوبی وبدی ، داد وبیداد ، برایش فقط « وسیله وآلت» برای ابقاء و غالب سازی خود اِوهست . **ازآن پس ، کوشیده میشود که این « قدرت که گوهرش فراسوی خیروشرّی است » ، با موعظه واندرز ونصیحت ومشاورورایزن ، اندکی مهارشود .**
خیروشرّ ، خوبی وبدی ، ازاین قدرت ، ازاین خدای مقتدر، معین کرده میشود که چیست؟. **ازاین پس، این « درک مستقیم خرد انسان از خوشی زندگی نیست ، که خوبی را معین میکند»** .خدای مقتدر ، در عمل خیریا شرّ کردن ، درداد یا بیداد

کردن ، فقط وسیله می بیند برای غایتی که اودارد . قدرت ، فراسوی « خیروشرّ ، بیداد و داد ، زندگی وضد زندگی » قرار دارد ، وازاینها آلوده نمیشود . بدینسان ، قدرت ، اصلی بسیارخطرناک میگردد . قدرتمند ، هرکارشرّی میتواند بکند ، چون نه تنها برای او، بلکه درحقیقت ، خیراست ، ولی مردمان ، **حکمتش** را، دراثرنقص وعجز خردشان نمی توانند بفهمند . **بدینسان ، قدرت ، نه تنها درخدا ، بلکه به طورکلی ، پدیده ای ، فراسوی خوب وبد ، خیروشرّ ، عدل وظلم ، قهرومهر، قرارمیگیرد.** قدرت ، برترین ارزش میشود ، و دیگر در چهارچوبه کنترل قرارنمیگیرد که خرد شکاک ، همیشه مواظب این تحول یابی او، ازخیر به شرّ ، از زندگی ، به ضد زندگی باشد . **درفرهنگ زنخدائی- ارتائی ، سراسرگستره هستی (که خدا یا خدایان را هم دربرمیگرفت) ، به هم پیوسته بود ، وخدا یا خدایان ، گوهروطبیعت استثنائی نداشتند** . خدایانِ قدرت (روشنی) ، راهی جزاین نداشتند که خود را فراسوی این « تحول یابی » بگذارند . اهورامزدای زرتشت ، با بودن در روشنی بیکران ، ناگذرا و تحول ناپذیرمیشود، ولی ازسوی دیگر، در تبعیت ازفرهنگ ایران ، گوهرخود را سپنتائی میداند، درحالیکه خودرا دیگر، جفت وهمبغ « انگره مینو» نمیداند. درمورد زرتشت ، هنوز تصویرتازه ای که او ازاهورامزدا کرده بود ، فراسوی خیروشرّ، زندگی وضد زندگی ، قرارنداشت ، بلکه خودرا نزدیک به « سپنتا مینو » میدانست . **درفرهنگ ایران ، سپنتا مینو و انگره مینو ، همان دوهمزادی بودند که هم آهنگی وپیوندشان باهم ، « ژی » ، زندگی میشد** . **درفرهنگ ایران ، چیزی بنام « اژی » وجود خارجی و مداوم ، وجود نداشت ، که زرتشت درگاتا آورده است، وازآن وجودی مستقل ومداوم ساخته است** . این اندیشه ، بنیاد « ستیزوجهاد و دشمنی

همیشگی درجهان وتاریخ » شد که فرهنگ ایران ، کاملا برضد آن بود . خشم یا قهریا تهدید و بدی وشرّ درفرهنگ ایران ، فقط « به هم خوردگی اندازه= ناهم آهنگی موقتی، میان سپنتامینو وانگره مینو » درهرجانی بود، که یک **رویداد عارضیِ** زندگی درهرکسی میباشد، و باخرد بهمنی میشد ازسر، این عارضه رابرطرف ساخت . « **شرّ، یعنی اژی ، یعنی اهریمن » درفرهنگ ایران یا شیطان ، درجهان،** « **وجود ندارد»** ، بلکه فقط « یک به هم خوردگی، درژی = زندگی = یوغ » هست که میتوان آن را بازهم آهنگ ساخت . دشمن درفرهنگ ارتائی ایران ، شرّ نیست .

انسان ، با اهریمنی وابلیسی و« اصل شرّ » نمی جنگد ، بلکه « **دشمنی= دژ+ مَنیدن »** ، **چیزی جز« اختلال درمنیدن ، یا دراندیشیدن انسانها » نیست ، که میتوان آنرا رفع کرد** . با پیدایش تصویراهریمن با آموزه زرتشت ، شرّ درجهان ، موجودیت همیشگی پیداکرد، که بایستی بشردرتاریخ ودرجامعه ، همیشه با آن بجنگد، تا آن را نابود سازد ، ولی این اهریمن ، چون « همزادسپنتامبنوو جفت آنست و **خودش به تنهائی دریزدانشناسی زرتشتی ، اصل آفریننده ساخته شده است** »، قابل ازبین بردن نیست . «ضحاک» همیشه درفرازکوه البرز، زندانی ولی زنده است وامکان بازگشتن به قدرت جهانی را دارد . بدینسان اصل زندگی (ژی= یوغ = جفت) اصل جدائی وجنگ وجهادِ متافیزیکی میشود . (درفرهنگ ایران ، سپنتامینووانگره مینو، به تنهائی ، نمیتوانستند بیافرینند. اندازه ، فقط میآفریند) .

این داستان ، با بینش بسیارژرف اجتماعی وسیاسی و دینی و اخلاقی و تاریخی کار دارد . چگونه ضحاک ، انسانی که ازکشتن جانوران ، وآزردن انسانها ، می پرهیزد، و ازپدری بنام « مرداس = میتراس = مهراس » هست ، که پرورنده اجتماع با

شیر(درپهلوی= جیو= ژیو، که اینهمانی با ژی و ژیو= زندگی دارد» است ، تحول به شخصی قدرتمند می یابد که با خونخواری و مردمکشی و خرد آزاری ، حاکم برجهان و « بنیاد قدرت » میگردد ؟ و اینکه زرتشت ، این دو (ژی واژی) را چنان ازهم بریده وجدا و متضاد و تحول ناپذیر به هم میدانست ، یک آرمان عالی، ولی پوچ و خالی از واقعیت درجهانست .

مسئله ضحاک، تنها بیان « دگردیسی ژی به اژی ، زندگی به ضد زندگی= خشم= قهروکین وتهدید » نیست، بلکه بیان آن نیزهست که« قهررا ، با پوشه ونقاب مهر» ، یا « ضد زندگی را با نقاب زندگی » عرضه میدارد. ستم ودروغیست که همه بزرگان ورجال کشوردر سند ومحضری گواهی میدهندکه جز راستی وداد او کاری نمیکند واصل راستی و داد است . با آنکه ضد زندگی وخشم وتهدید وآزار است، ولی خودرا نیز« خدای مهر» میخواند . « ژی » را ، روپوش « اژی» میسازد . ازاینگذشته این داستان ، مسئله « ژی واژی » را در رابطه با « قدرت طلبی برجهان» بیان میکند . **هرقدرتی ، باید « آزارجان وخرد مردمان را که دروغ باشد ، با پوشه های راستی و مهر به جان وخرد » بفروشد**. او باید به نام مهرورزی ، قهر بورزد . به نامه نگهبانی جان وخرد، دوزخ برای جان وخرد بسازد . بنام موءمن به حقیقت ، درواقع ، کافربه حقیقت میشود ، و زندگی خود ودیگران را، بنام بهشت سازی، دوزخ میسازد . به اصطلاح زرتشتی، چگونه اشون ، همان دروند میشود ، ولی هنوز بنام اشون ، دوزخ زندگان میشود وجانها وخردها را میآزارد . این استحاله ، درپیروان همه عقاید وادیان ومسالک و ایدئولوژیها ومذاهب که خود را « اینهمانی با حقیقت روشن » میدهند، روی میدهد . درست به وارونه آن آرمانی که میگویند ، تحول یافته اند، ولی با نقاب همان آرمان ، ضد آن آرمان را میکنند .

این دورویه شدن ، درنقوش برجسته میتراس درباختر، بدینسان نشان داده میشود که : میتراس درهنگام بریدن شاهرگ گاو(هلال ماه = دارنده همه تخمه زندگان = جانان ، رگ = ارتا = راهو) ، روی خود را ازکاری که با دستش میکند ، برمیگرداند ، تا آنچه را میکند ، نبیند . **درحینی که او عمل خودرا که بریدن باشد(قربانی کردن وکشتن وآزردن باشد) ، اصل آفریدن میداند، ولی نمیخواهد عذاب ودردی را که دراثربریدن ایجاد میکند، ببیند** . آزاری را که دستش میدهد ، چشمش (خردش) نادیده میگیرد (نمی چشد) . در داستان ضحاک ، این دورویگی، چنین نشان داده میشود که ضحاک برای رسیدن به قدرت جهانی، باید پدرش مرداس (که البته همان میتراس یا مهریا مادرش میباشد) را بکشد ، ولی خودش حاضرنیست که این کار را انجام دهد، ولی می پسندد که این کار را اهریمن بکند واورا درچاه بیندازد . رسیدن به قدرت درآزردن جانها وخردها ممکنست، ولی مهر بدانها ، مانع ازآزردنند ، وبرای این کار، « مُجری » باید از « آمر= خواهنده » جدا ساخته شود، یا باید دروجودِ خود انسان ، شکاف انداخته شود، تا یکی مجری باشد وآلت ، و دیگری آمرو سرچشمه معرفت . این اهریمنست که هر آزاری را که ضحاک برای ابقاءقدرتش نیازداردوکردنش را مخالف مهرمیداند، بجای او انجام میدهد . اهورامزدای زرتشت نیزدرست طبق همین مدل، رفتارمیکند .

تحول ناگهانی و ناپیدا
چرا اندیشه اهریمنی درپیِ اندیشه اهورامزدائی میتازد؟

تاختن یا تاجیتن، دراصل به معنای «جاری شدن وروان شدنست »

این تحول ، که ناگهانی ونا آگاهبودانه در معتقدین همه مذاهب و ایدئولوژیها ، روی میدهد ، در بندهش (بخش نهم) دریزدانشناسی زرتشتی در مورد نخستین جفت انسانی ، که مشی ومشیانه باشند، عبارت بندی شده است .این داستان دربندهش ، تصویر یزدانشناسی زرتشتی از مسئله کلی وعمومی درهمه این ادیان نوری وایدئولوژیها است که فهم آن برای درک بهتر داستان ضحاک، ضروریست. **اینکه برخی میاندیشند که گاتا (سرودهای) زرتشت رامیتوان بدون بندهش وگزیده های زاد اسپرم وشاهنامه فهمید ، یک اندیشه سست وبی بنیاد هست . داستانهای آفرینش دراین دو نوشته ، برغم همه دستکاریها ، درهسته اصلیش ، بسیار کهنسالتر از آموزه زرتشت درگاتا است . نخستین نوشته ، کهن ترین اندیشه نیست** .
واژه« پشیمان » ، دراصل « پسه+ من=pase+ man » است و ازآنجا که « منیدن » به معنای اندیشیدنست ، « پسه من » به معنای « اندیشه ای است که درپس آن اندیشه ، یا بدنبال آن اندیشه میآید» . یک اندیشه ، همیشه اندیشه ای دیگررا بدنبال خود میکشد که متضاد با اندیشه پیشین است . این اصطلاح درواقع ، گوهروطبیعت اندیشه رابه طورکلی مینماید. به عبارت دیگر، هراندیشه ای با اندیشه ضدش، به هم پیوسته است وباهم ، همزاد وجفتند . اگریکی درآغازآمد ، به یقین دیگری هم، بلاقاصله بدنبالش کشیده وروان واجاری خواهد شد،و مانع ازپیدایش آن نمیتوان شد. این همان پیدایش « اصل جفتی » در « پیوستگیِ زمانی » است . دوچیزکه باهم جفتند ، حتما کنارهم ، موازی باهم

نیستند ، بلکه میتوانند « به دنبال هم نیز بیایند » . هرجنبشی ، جنبش ضدش را درپی خودش، میکشد ، چون آن دوجنبش باهم جفت هستند . هراندیشه ای ، اندیشه جفتش را درپس خود میکشد . تاختن، تنها به معنای دویدن نیست بلکه به معنای جاری وروان شدن هم هست . هرعملی، پاداشش را درپی خود وچسبیده به خودش ، میکشد . در داستان نخستین جفت انسانی دربندهش ، ازاین اصل جفتی در راستای تفکر زرتشت، بهره برده میشود ، و جفت یا همزاد، ازهم بریده و با هم متضاد ساخته میشوند . اندیشه نخستین که اندیشه ای نیکست ، بدنبالش اندیشه ای را میکشد که اندیشه بد و گناه است . یک اندیشه ، اندیشه دیگر ومتنوع با خود را بدنبال نمیکشد بلکه ضدش را بدنبال خودش میکشد . درست این « درپی دیگری کشیده شدن » ، درآغاز، نشان جفت بودن آن دو باهم بوده است . **اندیشیدن درتنوع و طیف آفرینی ، در رنگارنگ شوی ، به کنار نهاده میشود وطرد میگردد . هراندیشه ای ، فقط ضدش را درپی خود میکشد و میآفریند . درواقع اندیشیدن، روند جنگ مداوم خرد با خودش میشود** . اول ، حق را میاندیشد ، بعد بلافاصله باطل اندیشیده میشود، و آن اندیشه اول، باید برضد این دنباله اش برخیزد، وآن را تبعید به دوزخ بکند .

دربندهش (بخش نهم) میآید که مشی ومشیانه ، که نخستین جفت انسانی دریزدانشناسی زرتشتی هستند ، نخست ، اندیشیدند ، ونخست بیکدیگر اندیشیدند که او، مردم است . اینکه انسان با اندیشیدن، آغازمیکند و دردیگری « مردم » را می بیند ، وبه نام مردم درباره او میاندیشد ، ارج بسیاربلندی به انسان و اندیشیدن به کردار گوهر انسان داده است . گوهر وفطرت انسان ، اندیشیدنست . سپس به طور پنهانی ، فطری بودن ایمان ، با « نخستین اندیشه » اینهمانی داده میشود . اندیشه نخستین ، همان

حقیقتست که باید به آن ایمان آورد و درآن ماند . سپس میآید که مشی ومشیانه با اندیشیدن ، نخستین سخنی که گفتند ، این بود که اهورامزدا ، همه چیزها و آبادانی (مدنیت = شهرگانی) را آفرید . **به عبارت دیگر، انسان درنخستین اندیشه ، اهورا مزدا را به کردار آفریننده و به کرداربنیاد گذارمدنیت وحکومت شناخت** . البته با پیدایش این اندیشه ، خرد انسانی ، خود را تابع اهورامزدا میسازد ، که اصل آبادانی جهانست، ودیگر، اصالت ازخرد انسانی ، بکلی گرفته میشود .

پس از این عبارت، میآید که « پس ، اهریمن به اندیشه ایشان – مشی ومشیانه – **برتاخت** ، واندیشه ایشان را پلید ساخت ، وایشان گفتند که اهریمن ، آفرید آب وزمین وگیاه ودیگر چیزها را » ، **واین را « نخستین دروغ نخستین جفت انسان میداند و با این دروغ ، « هردو دروند شد ، و روانشان تا تن پسین، در دوزخ است »** .

در تورات وقرآن ، انسان با نخستین گناهش به گیتی تبعید میشود ، ولی دراینحا با نخستین گناهش که این دروغ باشد یکراست به دوزخ فرستاده میشود . پس از اندیشه نخستِ نخستین جفت انسانی که اهورامزدا، آفریننده جهان ومدنیت وحکومتست ، **ناگهان ، اهریمن به اندیشه (خرد) آنها میتازد** ، و در یک آن ، اندیشه نخست را که راست وحقیقت میباشد، واژگونه میسازد . با آنکه در واقع ، اهریمن چنین تحول را درخرد انسانی داده است، ولی این انسانست که گناهکارمیشود و ازهمان آن ، « دروند = کافر» میگردد و تا رستاخیز به دوزخ میافتد . انسان اهورا مزدائی ، با یک تاخت ناگهانی به خرد، بدون تقصیرخودش ، انسان اهریمنی میشود و اهورامزدا نیزگناه اورا نمی بخشد واورا به دوزخ محکوم میکند . پس این دوزخ ، دوزخیست که برای کسانی که به اهورامزدا گناه کرده اند، ساخته شده است . پرسیده میشود که

دراین دوزخ ، چه کسی ، زندگی آنهارا با آزار، دوزخ میسازد ؟ درست همین اندیشه در داستان جمشید درشاهنامه و در داستان کیومرث نیز بازتابیده شده است که درهردو مورد ، نفوذ یزدانشناسی زرتشتی را در دو داستان شاهنامه میتوان یافت . **هم خرد کیومرث ، ناتوان ازشناخت اهریمن است وهم خرد جمشید ، درپایان، همکار اهریمن میشود** . « منیدن که اندیشیدن » باشد ، میشود « منی کردن ، وخود را خدا پنداشتن و طرد ونفی خدا را کردن » . واژه « منیدن یا منی کردن » که به معنای اندیشیدنست ، بیان « سستی خرد انسانی و ناتوانیش در آباد ساختن گیتی و اداره کردن گیتی ونشناختن دوست زندگی از دشمن زندگی » میشود. « خرد انسانی » ، بدون تابعیت ازاهورامزدا، مطرود و ملعون است و باید ازحکومت کردن ، رانده شود .

علت این تحول چیست ؟
چرا اهریمن درپس اهورامزدا ، « می تازد » ؟

اهورامزدا واهریمن که دریزدانشناسی زرتشتی ، جایگزین « سپنتا مینو وانگره مینو » شده اند ، دراصل فرهنگ ایران ، « جفت درهمان ژی = اصل زندگی = یوغ » یا در گردونه آفرینش بودند . آنها فقط درتوافق وهمداستانی با هم « میآفریندند » ، نه جدا وپاره ازهم، ونه هرکدام به تنهائی . زرتشت ، این دو را ازهم جدا و پاره ، وباهم متضاد درگوهرشان ساخته است .
ولی وارونه اندیشه زرتشت ، این جفت که به زور ازهم پاره شده اند ، همدیگر را رها نمیکنند، وهمیشه برغم پارگی ، درپی یکدیگر، کشیده میشوند . دوارزشی که باهم جفت هستند (مانند داد ومهر) وازهم در آگاهبود ، پاره ساخته شوند ، ولی در نا آگاهبود و ضمیر ودرون ، به هم پیوسته باقی میمانند . دو

نیروئی که باید باهم در« اندازه بودن = جفت بودن» ، جی= زندگی بشوند ، اکنون ، در آگاهبود ، به متضاد باهم کاسته شده اند ، ویکی باید با دیگری در گستره روشن زندگی ، بجنگد . ولی **برغم این تضاد وجهاد آشکار، در باطن و نا آگاهبود و درتاریکی ، باهم جفت میشوند** . اهورا مزدا ، درباطن ، جفت اهریمن میماند ، و اهریمن ، همیشه قیافه سپنتا مینو یا اهورامزدا را به خود میدهد . اضداد کفروایمان ، حق وباطل ، ابلیس والله ... و سایر جفت های ازهم پاره شده ، همیشه دچار همین سرنوشت هستند و درپی همدیگرروانند و، همدیگررا میکشند و ناگهان به همدیگر، تحول می یابند .

علت هم آنست که **اصل اندازه** ، **یا همآهنگ کردن نیروها وسوائق واندیشه ها وارزشها ی گوناگون تا باهم آفریننده شوند ، طرد وحذف میگردد** ، و جهاد، یا ستیز یک نیرویا سائقه وارزش ، با نیروها وسوائق وارزشهای دیگر، جانشینش میگردد.

ازاین پس ، **هریکی میخواهد دیگری را سرکوب ونابود کند ، ولی وارونه دلخواهش ، آنچه را سرکوب میکند ، همیشه بدنبال خود میکشد و میآورد** .

این « تضاد دوجفت » ، این « جداساختگی دونیرو، که هنوز درتاریکی، به هم پیوسته و جفتند » ، یا **شرّی میشود که با تظاهربه خیر، میخواهد به مقصد خود برسد** ، یا **خیری میشود ک شرّ را وسیله و آلت رسیدن به خیرخود میداند** . هر دو درواقع ، بیان آنند که برغم جدائی وپارگی آشکارا ، درنهان ، به هم پیوسته وجفت هستند . ناصرخسرو این جدائی وپیوستگی را درهرموءمنی چنین به عبارت میآورد :

ازفعل ، منافقی وبی باک وزقول، حکیمی وخردمند

این موءمنان ، این عمل را در دیگران ، بنام منافق پیشگی و دوروئی وریا یا چنگ وارونه زدن می نکوهند ، ولی درخود

همان عمل را ، بنام حکمت ومصلحت ، میستایند . ولی هردو عمل ، دورویه یک پدیده اند . این تحول ، تلازم گوهری و ذاتی با همه حقایق نوری و ادیان نوری و فلسفه های نوری دارد . آنها ، دیگران را دورو ومنافق میسازند، و خودرا اهل حکمت ومصلحت ، وبی خبرند که این هردوکار، نمودار یک پدیده اند .